

قصیده موسوم به نزهة الابصار فی علم العروض و الاشعار
از شرف الدین عبدالله الوصاف ابن فضل الله شیرازی
از يك جنك خطی بدست آمده

همانطوریکه اثر نفیس یک نقاش هنرمند ماهر و یایک صنعتگر زبر دست قادری بر قیمت و گرانبها است همانطور نیز اثر بدیع و صنعت فکری يك شاعر مقتدر و يك سخن سرای بی نظیر از جدار و ذیقیمت است فرق نمیکند که يك کاسه و یا کوزه عجیب و غریبی از زیر خروارها خنک پیدا شود یا يك شعر و قصیده ظریف و بدیعی از لای اوراق پراکنده يك کتاب کهنه قدیمی بدست آید هر دو در يك مشابه است و هر دو اثر ذوق و نتیجه فکری يك استاد هنرمندی است که در آن زحمات بسیار کشیده و رنج فراوانی برده تا آن صنعت شگرف را بجا آورد لازم است این قبیل صنایع و بدایع در معرض نمایش عموم قرار گیرد تا هر بیننده به نکات و آثار استادان ماهر ایام گذشته واقف گردد قصیده موشح (۱) بدیعی در علم عروض از عبدالله

۱ - توشیح در اصلاح شعر صنعتی است در شعر که از جمله يك قصیده یایک غزل قطعه و یایک شعر دیگری بیرون آید چنانچه شمس الدین محمد بن قیس الرازی در کتاب خود المعجم فی معاییر اشعار المعجم صفحه ۳۶۲ در صحت توشیح قصیده ای از رشیدی مرقندی مثال آورده که چند بیت از آن قصیده نوشته میشود .

پیش از اندازه این ضایفه (بر بنده نهاد) (جور تو بار گران) زان دو کف گوهر بار
دیگر اتد چون بنده و (من بنده زشکر) (عاجزم چون دگران) و ز خجلی گشته فنکار
بسر بنده نهاد جور تو بار گران
من بنده زشکر عاجزم چون دگران

بن فیضی الله شیرازی مؤلف تاریخ و صاف از يك جنك خطی قدیمی مورخ ۷۹۱ هجری که در مصر کتابت شده بدست آمده بچندین لحاظ شایان دقت و مطالعه و دارای اهمیت است باید دانست که گوینده آن چه زحمتی کشیده و چه معانی در قالب الفاظ ریخته و چه صنعتی بخرج داده اولاً تمام بحور و اوزان اشعار را بطور ماهرانه در این قصیده گنجانیده و صنعت توشیح را در آن بکار برده که از هر بند چهار یا پنج و شش بیتی يك بیت بطرز موشح بیرون آورده که هر يك از آنها بحر و وزن شعری را حکایت میکند و جمله آنها چهل و چهار بند است ثانیاً از حروف اول هر بیت قصیده يك قطعه سه بیتی ساخته که در آخر قصیده مندرج است و تمام این قصیده را پس از تعریف بهار در مدح خواجه شمس الدین حسین دامغانی که از امراء و وزراء اواخر قرن هفتم بود سروده است در این قصیده چنان طرح ریزی کرده که بعینه مثل نقاشی است مناظر عالیه طبیعت را ترسیم و حکایت نموده تمام قصیده باضافه ایات موشح و قطعه آخری دو بیت و پنج بیت است این قصیده در تاریخ و صاف و جای دیگر بنظر نرسیده و شاید جزو اشعار و قصاید آن مرحوم بوده که فعلاً از میان رفته و در دسترس نیست نکته که لازمست در اینجا ذکر شود اینست در جنك خطی مزبور که این قصیده از آنجا نقل شده چنین مسطور است (هنه قصیده موسومة بنزهة الابصار فی علم العروض و الاشعار انشاءها و ابداعها ملك الشعراء افضل الفضلاء علامة الدهر نادرة العصر ابوالمناقب شرف الدین فضل اله الوصاف بن محمد الشیرازی) در اینکه این قصیده از مؤلف و صاف است شککی نیست لیکن چنین بنظر میرسد که کلمه (عبداله بن) قبل از فضل اله سقط شده و محمد شیرازی جد عبداله مولف و صاف است و دلیل دیگری که این قصیده از مؤلف و صاف است اینست که بترکی در سر صفحه نوشته شده (شرف الوصافك قصیده بدیهه سی در که معجز در) یعنی این قصیده

و معجزه آسا از شرف الدین و صاف است و اما نام مهدوح که در اول قصیده
 مسطور است (ملك ملوك الوزراء في العالم شمس الدنيا والدين الدامغالی) که
 موسوم بحسین است در و صاف در چندین محل در شرح حال اتابك ابش خاتون (۱)
 دختر اتابك سعدبن ابی بکر بنام شمس الدین حسین اشاره هست که در
 زمان حکومت ابش خاتون از امراء و وزراء معتبر شیراز بود در و صاف مسطور
 است که در زمان ارغون خان ابش خاتون را بانایبانش که همین خواجه
 شمس الدین حسین نیز جزو آنها بود در قضیه قتل سید عمادالدین به تبریز جلب
 نموده پس از استنطاق و محاکمه جرمه و تعزیر نمودند و ابش خاتون بعد از
 یکسال ناخوشی در تبریز در سنه ۶۸۵ فوت کرد و در محله چرنداب
 تبریز مدفون است و عبدالله بن فضل اله و صاف قصیده در مرثیه و فوت ابش
 خاتون گفته که مطلعش اینست تخت را گریخت بودی کی شدی شه زو جدا
 تاج را (۲) گردیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملك سلیمان رفت در خاک ایدریغ
 کو سلیمان نابدان بلیقیس خوش بگریستی خواجه شمس الدین حسین از تبریز
 بشیراز بر گشته پس از چند سال در زمان ارغون خان در ایام حکمرانی سعدالدوله
 در فارس بانهام تقصیر و تفریط در اموال دولتی شمس الدین حسین با
 مجدد الدین رومی و نخر الدین مبارک شاه ما بین سنووات ۶۸۸ - ۶۹۰
 بدست جوشی نام مامور بقتل رسیدند و شاید مهدوح و صاف در این
 قصیده همین شمس الدین حسین باشد لیکن به دامغانی بودن آن
 در و صاف صراحتی نیست و در تاریخ حافظ ابرو ذیل جامع التواریخ رشیدی

۱ - ابش خاتون در بعضی کتب آتش و بعضی ابش ضبط کرده اند و گویا
 صحیح آن ابش است چنانکه استاد محترم آقای عباس اقبال اشتهانی در تاریخ ایران
 از چنگیز تا تیمور در شرح حال ابش خاتون ایراد نموده اند .

۲ - خ ل (چرخ)

که با مقدمه و حواشی و تعلیمات دانشمند محترم آقای دکتر خانابای بیانی چاپ شده صفحه ۱۵۴ مسطور است که خواجه شمس الدین زکریا پسر خواجه شمس الدین دامغانی بود از آریا خان در زمان سلطنت محمدخان در بهمنه ۷۳۶ بوزارت نشست و باغلب احتمال ممدوح و صاف این شخص دوم یعنی پدر خواجه شمس الدین زکریا میباشد ناگفته نماند که این قبیل صنایع فکری و بدایع شعری در میان شعرا و سخن سرایان قرون گذشته مثل رشیدی سمرقندی و سلمان ساوجی و ابن حسام و امثال آنها مرسوم و متداول بود حتی بهمدیگر جوابها و نظیره‌ها نیز میگفتند از محمد بن حسام خوافی نظیره و جوابی بهمین قصیده و صاف در کلیات دیوان خطی آن مرحوم بنظر رسیده که آن قصیده نیز مثل قصیده و صاف قابل تعریف و توصیف است و از بدایع آثار آن مرحوم است در اول قصیده چنین مسطور است (القصیده الموسومة بسرورالعین فی جواب نزهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار و صنایعها و بدایعها فی نعت سید المرسلین و رسول رب العالمین محمد بن عبدالله صلوات اله علیه) اگر توفیق باشد آن قصیده را نیز در شماره‌های بعدی مجله دانشکده ادبیات بنظر قارئین محترم میرساند و ترجیح یکی از آن دو بدیگری بعهده خداوندان فضل و ادب واگذار میشود ممکن است بعضی از خوانندگان به این قبیل صنایع و بدایع شعری بنظر حقارت بنگرند که این موضوعها کهنه شده و زمان عروض و قافیه سپری گشته لیکن بعقیده بنده صنعت و هنر از هر قبیل و در هر موضوع که باشد کهنه و نو ندارد و مورد دقت و ملاحظه است

شرح حال عبدالله بن فضل الوصاف در کتب تواریخ چنین مسطور است (۱)
شرف الدین عبدالله بن فضل اله ملقب بوصاف الحضرة از فضلا و نویسندگان

۱ - شرح حال و صاف مفصلا در تاریخ ایران از چنگیز تاتیپور تألیف استاد

محترم عباس اقبال اشتهانی مسطور است .

اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است در سنه ۶۶۳ در شیراز متولد شده مردی ادیب دانشمند فاضل و شاعر سخن سرایی بود در شعر شرف تحلیض میکرد در و صاف صفحه ۵۷ در آخر اشعاره خمس بزمیه تخلص خود را شرف گفته و بیت آخر تصیبه اینست

ای باد اگر چه ناتوانی در بندگی خسدا یگمانی
باید که بمخلصی رسائی تسمیط شرف که از معانی
در گوش خرد چو گوشوار است

پدرش عزالدین فضل‌اله در سنه ۶۹۸ در قحطی شیراز فوت کرده و صاف آن ایام در شیراز بتحصیل سال دولتی اشتغال داشت و بوسیله خواجه رشیدالدین فضل‌اله در زمان غازان خان و اولجایتو بدر بارایلخان تقرب حاصل و تاریخ خود را که موسوم به (تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار) است معروف بتاریخ و صاف در سنه ۶۹۹ شروع بتالیف کرده و پس از اتمام بعرض ایلخان رسانیده و مورد مرحمت مخصوص گشت تاریخ و صاف تقریباً ذیل جهانگشای جوینی است لیکن متأسفانه در عبارت پردازی و لفاظی بطوری افراط کرده که تاریخ در میان تهاجم عبارات غلیظ غرق و ناپدید شده و برای مطالعه کنندگان بسیار زحمت دارد (۱) علی الظاهر مقصود مؤلف از تألیف این کتاب شرح بیان تاریخ نبوده بلکه خواسته است تبصر خود را در علم و ادب و اشعار عجم و عرب بیان نموده و سبک انشاء مترسلانه خود را بمعرض نمایش گذارد چنانچه صاحب کشف الظنون به این قضیه اشارت نموده مینویسد (ولم یقصد فیه بیان للتاریخ فقط بل اراد اظهار مهارت فسی الانشاء و ایراد لطایف النظم والنثر کما اشار الیه فسی اوایل

۱- راجع به این موضوع در همین شماره در مقاله تحت عنوان (مظاهرتنزل

علمی و ادبی بمدار جمله منقول) بقلم فاضل محترم آقای عطار دابردی شده که قابل توجه است.

المجلد الثانی و خلاصه آن اینست (معلوم باشد که غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار نیست والا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت و در مرجز ترین عبارتی بی شواهد و امثال محرر شدی اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانچه فضلا صاحب طبع بعد از تأمل شافی انصافی دهند که درر شاققت لفظ و سیاققت معنی و حسن مواقع تضمین برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست

با این همه تاریخ و صاف یکی از منابع معتبر تاریخ مغول میباشد که مؤلف آن در جمع آوری تاریخ آنزمان زحمات فراوانی کشیده در جلد سوم کتاب سبک شناسی تألیف دانشمند محترم آقای ملک الشعراء بهار راجع بطرز انشاء کتاب و صاف چند سطر ای براد شده که چون قابل توجه بود و با این مقدمه مناسبی داشت ما نیز نظریات معظم له را در اینجا ذکر میکنم (کتاب و صاف همچنانکه در روش تاریخ پیر و جهانگشای است در سبک شیوه نیز بدان کتاب نظر داشته و غالب لغات و اصطلاحات و ترکیبات جهان گشای در تاریخ اوبعینه دیده میشود اما چنانکه گفتیم نظر به تبخیریکه در علوم ادب و دواوین شعراء عرب داشته است تا همین جا قناعت نکرده و خواسته است گوی سبقت را از استاد و پیشوای خود برده باشد بنابراین در آن باره راه افراط پیموده و غلو نموده است بحدی که راستی خواندن آن کتاب اهل فضل و ادب را که عاشق این قبیل نوشته ها باشند نیز ممکن است گاهی خسته و ملول کند و مطالعه چند صفحه از آن کتاب خاصه که قصد خواننده استفاده تاریخی باشد به سئامت میانجامد مع ذلک چنان نیست که در این اواخر نزد جمعی شهرت گرفته و از کتب غیر مفید نامیده شده و در ردیف (دره نادره) آمده است چه علاوه بر اعتبار و اهمیت بیحد و حصری که تاریخ و صاف در جمع آثار و کردار و رفتار تاریخی عصر خود دار است

گنجی است از نفایس اخبار بسیار مفید از حیث استحکام لفظ و صحت استعمال لغات و کلمات و درستی عبارات نیز در مرتبه نخستین جایدارد و مطالعه آن کتاب سرمایه فضل و ادب و اطلاع بر نفایس الفاظ عجم و عرب و اخبار و آثار گذشته تواند بود

قصیده موسوم بنزهة الابصار فی علم العروض و الاشعار

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه قصيدة موسومة بنزهة الابصار فی علم العروض و الاشعار انشاءها و ابدعها ملك الشعراء افضل الفضلاء علامة الدهر نادرة العصر ابو المناقب شرف الدين فضل اله الوصاف بن محمد الشيرازي اراه الله الاشياء كما هي و وقاه عن الانغماس فی المناهي يمدح الضاحب الاعظم ملك ملوك الوزراء فی العالم شمس الدنيا و الدين الدامغاني لزال قصر عمره عامراً و عمر حضمه قاصراً و یندرج (۱) فیها صناعة مختلفة من التوشیح و العاربية عن النقط و المنقوط و محذوف الالف و العربيه و المفرد و السمتی و المثلث و الرباعیه و غيرها و هي اربعة و اربعون وزناً من البحور و المنشعبات

مجتث محذوف

مفاعیلن فعاتلن مفاعیلن فعلن

ا	از اعتدال نسیم (صبا) عنبر بار	(عروس گل) بخرامید سوی صفا بار
ن	نگر که باز به (پیغام) فصل (فروردین)	(نقاب غنچه) بر انداخت لاله در کپسار
ک	کرا گذر (چوسوی گلستان) بود بیند	گل (از) طراوت رخسار (داده رونق نار
ا	اگر نه دست بمشاطه گی بر (آرد) باد	نقاب غنچه که (بردارد) از رخ گلنار

هـ- زح سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

صبا پیغام فروردین چوسوی گلستان آرد
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد

۱ - در هر بعضی از عبارات ضعف و سستی دیده میشود شاید اشتباه کاتب باشد

در صورت ماعین عبارت نسخه را نوشتیم

- م معطرا-ت ز (بس) بوی خوش که سوخت نسیم
 مشام (خاک) بمشک ختا (۱) و عود قمار
 ذ ذبول نرگس بیمار بین (که هر ساعت)
 میان (بستان) گوئی ز تشنکی است نزار
 ک (کند) حکایت (باد صبا) از آن قبلست
 که (روح پرور) و دل بند (شد) مزاج بهار
 ا اگر چه شهره به (عنبر فشانی) است نسیم
 دمش (چو آب) حیوتست (زندگانی) بار
 رمل سالم
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بس که هر ساعت کند باد صبا عنبر فشانی
 خاک بستان روح پرور شد چو آب زندگانی
 ه همه زمین نگر (از سبزه) چون دم طوطی
 همه جهان نگر (از لاله) همچو سینه سار
 ا از این سپس من و (در) بر کشیده ماه ختن
 وزین سپس من و (در) کف گرفته جام عقار
 ح حرام گشت به (هر جانبی) شدن بیدوست
 غرامتست به (هر گوشه ای) شدن بو یار
 س سحاب ساخته (تخت زهره) اندر باغ
 فکنده نامیه (فرش عمیق) در گلزار
 ا این فاخته بر شاخ سرو (ساخته) رود
 بیای سرو در (انداخته) صبا دستار

رجز سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از سبزه در هر جانبی تخت زهره ساخته

از لاله در هر گوشه ای فرش عمیق انداخته

- ن نسیم داد نوید نشاط (موسم عیش)
- ب بیابو (باده بیارای) نگار شیرین کار
- ب بیاراز آن می رنگین که (آمد) اندر جام
- ی یگامشب از مدد (فصل) نو (بهار) طلب
- حبوة جان زلب لبتان لاله (عذار)
- سریع مطوی
- مفعلن مفعلمن فاعلین
- موسم عیش آمد فصل بهار
- باده بیارای صنم گل عذار
- ش شمیم (پیرهن گل نگر) نسیم آسا
- د دهان لاله پر از لعل (گشته) در اصقاع
- س سپیده دم نه (زمستی قبا) -ت صدره گل
- ز (دست) باد (صبا) می کنند قبانانچار
- هزج مطوی
- مفعلن فاعلن مفعلمن فاعلن
- پیرهن گل نگر گشته زمستی قبا
- طره شمشاد بین تافته دست صبا
- ت تلف مکن چو (چمن شد شکوفه بار) ایام
- ش شبی کنون که (هو اشد گهر نثار) از لطف
- عنان دل به (می لعل و جو بیار) سبار
- مضارع مکفوف مقصور
- مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
- چمن شد شکوفه بارهزا شد گهر نثار
- بود نو بهار روح می لعل و جو بیار
- ب بنو بهار دمی (بانگار عیش) گزین
- که (در بهار) بود (خوش) نشاط بوس و کنار

- ح حریم خلد (بود) باغ (بامداد) بکاه
اگر در او (نبود) خار صحت اغیار
- ر روان چه گونه فروزان کندز (سایه) سرو
مهبوسی که شود (هی نگار) باده کیمار
- ع عروس (گل) بدرآمد ز حجله خانه غیب
بنور (ساغر هل) جان تیره روشن دار
- سریع مستعمل
فاعلات مفعلمان فاعلات مفعلمان
- بانگار عیش بود بامداد سایه گل
در بهار خوش نبود بی نگار ساغر هل
- ی یکی به سبزه نظر کن (چه تازه) آمد (و تر)
(حقیقت آنک) ندارد پس دلفریبی یسار
- ن نگار دلبر و (جان بخش) من کجاست که باغ
کلی (بخوبی) رخسار او ندارد بار
- ا اگر چه چهره گل (دلگشای) باشد ایت
(نظیر خویش) نیابد رخ تو در گلزار
- ن نسیم باد (بهاری) هیچ نوع مکن ؟
خبر (نداری) از حال این دل افکار
- مجتث سالم
مفاعلم فاعلم مفاعلم فاعلم
- چه تازه و تر جان بخش دلگشای بهاری
حقیقت آنک بخوبی نظیر خویش نداری
- ک کمان نبود مرا (نو بنو) که بی جرمی
ز فرقت تو کشم (دم بدم) غم و تیمار
- ا از آرزوی تو هر (محتتی) که دارد نام
کشید (جان) ستم دیده و (دل) بیمار
- ن نه جز بجان زغم خسته (آوری) اندوه ؟
نه جز بدست ستم (خون گنی) دل غمخوار

- د دلم ذليل توشد (بر سرم) چه باري خياكي
 تيم اسير تو شد (سر برم) چه داري خوار
 متبارك سالم
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 نو بنو محنتي آوري بر سرم
 دم بدم جان دل خون گني در برم
- ر روان (ز) داور (دوران) دواء درد آور
 (دواء) درد (دل) آرم زداور داد آر
- ع عجب ناناك برم جان زجور (چرخ فلك)
 زعشق تو عجب ارجام برم به (آخر) كار
- ي يكي پرس كه چون از تو (دل فكارم) من
 همي (زيش كه آرم) دواي اين دل زار
 متقارب سالم
 فعولن فعولن فعولن فعولن
 زدوران چرخ فلك دل فكارم
 دواء دل آخر زيش كه آرم
- ن نمي كند (گذري) بعد از اين خيال رخت
 (چو) شد غمت ز (اميد دلم) پذيرفتار
- ا اجابتي (كن) و بگذر (بكوي من) گاو گاه
 چوپادشاه (توئي) بنده را فرومگ گذار
- ن نكار من (نظري كن بروي من) بگروز
 حبيب من (پذير آرزوي من) يكبار
 خفيف مجنون
 فعلائن مفاعلن فعلائن مفاعلن
 گذري كن بكوي من نظري كن بروي من
 جواميد دلم توئي پذير آرزوي من
 سپاه (شد) رخ من بي (لب تو) همچون قير
 سپيد (شد) ز (غم تو) دو چشم من چون قار

- ۱ امید بود که باشد ز وصل (مرهم من)
بهکس (هاتم من) شد ز هجر ناهنجار
رجز مطوی مسطور
مقتلن مقتلن
شد لب لو مرهم من
شد غم تو ماتم من
- ن نمی (رسد) بچناب وزیر قصه من
و گزین جان (بجهد) رخس جان از این مضمار؟
- ه هم (از جفای تو) بکروز (عاقبت) یابم
(بعون) سایه لطف (عنایتش) ز نهار
س سعادت از (اثری) بخشدم امان یابد
- ت توان (بسمع) وزیر این سخن رساند که یار؟
مرا (زدست تو) آسان شود همه دشوار
- ج جهان حشمت و تمکین (خدایگان) ملوک
که گوهر از کف او (رایگان) برند بحار
کامل سالم
مفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
رسد از جفای تو عاقبت اثری بسمع خدایگان
بجهد بعون عنایتش دل من زدست تو رایگان
- و وزیر بحر عطا (صاحب) قدر قدرت
ستوده سرور (آصف) خصال جم کردار
- ن نجوم زینت و (گردون یسارو) کیوان قدر
(جم آستان و) جنان حضرت جهان دیدار
- ۱ امام اصل کرم (خواجه) منبر برور
که (حاتم) است بچود و فتوت و ایثار
- ن نفیس گوهر (دریا) یسار بحر (یمین)
(هم آستین) و فلک حبیب و آفتاب کینان

رمل مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

صاحب گردون یسار و خواجه دریا یمین

آصف جم آستان و حاتم یم آستین

سحاب از (کفو کلکش) فتاده در خجلت

محیط با (دل و دستش) نموده همچو یسار؟

از آن (عدیل) ندارد چو (بحر) گوهرزای

وزاین (نظیر) ندارد چو (قل) زیرک سار

نفس فیض چو (کانست) کلک او پیوست

حیوة بخش چو (جانست) جود او هموار

هزج مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

کف و کلکش عدیل بحر کانست

دل و دستش نظیر عقل جانست

ع علو (قدرش) بیرون نکر ز حد و قیاس

کمال (حزمش) خالی شمر ز عیب و عوار

ی یکی (کله) بر باید ز (تارک) افلاک

یکی (گره) بگشاید ز (مشکل) ادوار

ن ندیده دیده (کیوان) چو او بلند محل

زاده مادر (گردون) چو او بزرگ تبار

و وجیه جاهش (بر باید) از سپهر کلاه

بلند قدرش (بگشاید) از فلک ز نزار

هزج اخرب مقبوض

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن

قدرش کله تارک کیوان بر باید

حزمش گره مشکل گردون بگشاید

ا ابا وجود تو (فهرست) باب نامه غیب

ابا ضمیر تو (مفتاح) معرب اسرار

- ن نسیم لطف تو نور (حدیقه) اخلاق
- ک کمال یافت (فواضل) ز تو چون نور از چشم
 تمام گشت (فضایل) ز تو چو برک از بار
 حـ زج احزب مقبوض محـ ذرف
 مفعول مفاعلهن فمولن
 فهرست حدیقه فواضل
 مفتاح خزینه فضیل
- ب بنزد (رای) رزین (تو) ماه را چه فروغ
- ر روان (چو علم) فروزی بخاطر دانا
- چ چو (عین) علم دلت صافی از کدورت جهل
 چو روح (محض) تنت ایمن از مذمت و عار
- ر رود حکایت (هشیاری) تو در اطراف
 بود محاسن (بیداری) تو در اقطار
 هـ زج اخرب مقبوض
 مفعول مفاعلهن مفاعیل
 رای تو چو علم عین هشیاری
 حزم تو چو عقل محض بیداری
- خ خجل ز نفعه (لطف) شمال مشک نفس
- ج جهان خورد (بدل آرائی) درت سو گند
- ه همیشه لطف تو (پیرایه) وضیع و شریف
- ا افاضت کف (جان) بخش تو نظر نکند
 به (کان) گوهر و زر جز بچشم استحقار

- ر رواق گردون با همت تو (آمد) بست
 فروغ انجم بسا خاطر تو (آمد) تار
 هزج اخرب
 مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
 لطفت بدل آرائی پیرایه جان آمد
 دستت بگهر بخشی سرمایه کان آمد
- م ملوک (ملك) کرم را امام و سرور و صدر
 کرام (عالم) اکرام راسر و سالار
- ن هرانک صورت (احسان) تو مشاهده کرد
 شد (از) شمایل (خورشید) آسمان بیزار
- ر ر بوده (از گفت) افلاک مایه بخشش
 شده زبرتو (رایت) جهان پراز انوار
- س سبادت توجه (رونق پذیرد) از مدحت
 چه (نور گیرد) آئینه سپهر از نار
 رمل سالم
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 ملك احسان از گفت رونق پذیرد
 عالم از خورشیدر ایت نور گیرد
- ح حکایت تو (صاحب) قرانی توشنید
 زمانه گفت زهی (محسن) وزهی مختار
- ر رسوم فضلك (فی الجود) ثابت الارکان
 سحاب کفک (فی المنح) و ابل الاقطار
- ک کف کریم تو آن (معن باذل) است کرو
 چه مایه رشک برز (مزن هاظل) آزار
 رمل معذوف
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 صاحب فی الجود معن باذل
 محسن فی المنح مزن هاظل

- ا اکر نه (نعت) تو گوید چه شغل را شاید
محیط خشک لب و تیره روی و (خاك) اوبار
- ه همیشه (جود كف) فایض تو کان همم
هیشه سده (دركاه تو) سپهر مدار
- ی یعی است قلزم (کان بخش تو) که گوهر اوست
زفخر (تاج سر) ساکنان حضرت بار
- ك کمال یابد (ورد ملك) زمدحت تو
برآستان تو (چرخ فلك) زند رخسار
- ن نه بانوال تو بحر (است) خازن گوهر
نه با عطای تو کان (است) محمل اخبار ؟
رمل معذوف مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
- نعت جود كف کان بخش تو ورد ملك است
خاك درگاه تو تاج سر چرخ فلك است
- ذ دکی تراز (قلم بحر) قطره تو که دید
که (نقش چین) سوی روم آورد زهندوبار
- ا اسیر خامه دریا (گشت) بود دجله
که گشت (پیش خط) آب خضر بی مقدار
- ز زبسکه (گنج عطا) بر جهان گشاده گفت
ز بحر (عین خطا) باشد ار کند اخبار ؟
رمل معذوف
فاعلاتن فعلاتن فعلن
- قلم بحر گشت گنج عطا
نقش چین پیش خط عین خطا
- ف فروغ رای تو (سلطان نشان) طارم چرخ
ضمیر پاک تو (دستور) اختر سیار
- ر رعایت کف (کشور) گشای حزم توداد
به (ملك خسرو روی) زمین ثبات و قرار

- و وجاهت توو (حزم متین) تست که هست
 همیشه اهل (زهین) را پناه و استظهار
 رجز سالم
 مستغفلن مستغفلن مستغفلن
 سلطان نشان کشور حزم متین
 دستور ملک خسرو روی زمین
- غ غبار (خاک در) تست افسر افلاک
 نوال (فیض کف) تست لؤلؤ شہوار
- ح خصال خوب (توپیرایه) قلوب و رقاب
 زلال کلک (توسرمایه) صدور و کبار
- ا افاضت کف (جان) بخش تودهد دایم
 به (کان) و دریا در نمین زر عیار
 رجز
 مستغفلاتن مستغفلاتن
 خاک در توپیرایه جان
 فیض کف تو سرمایہ کان
- ط طرب زلفظ متین تو) میکند ارواح
 صفا ز (خاطر پاک تو) می برد اختیار
- ر رقوم خط تو (درج) حقایق اوہام
 رموز کلک تو (درج) نفایس افکار
- ا اگر نه (سحرمبین است) مر ترا الفاظ
 چرا جو (درنمین است) مر ترا اشعار
 منسرج اخب
 مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
 لفظ متین تو درج سحرمبین است
 خاطر پاک تو درج درنمین است
- و وکیل (رای) منیر تو چشمه گردون
 مریبند (طبع) مفیض تو فلزم زخار

- ۱ از اهتمام (توپشت امید) گشت توی
 ز فیض عقل (تو دریاء فضل) برد بسار
- ق فضای بد سوی خصم تو تا که (روی) نهاد
 گلش بغار مبدل شده است (گنج) بهار
- ت ترا پناه (ظفر) گفته عقل صاحب رای
 ترا جهان (هنر) دیده چشم مردم دار
 هزج سالم
 مفاعلات مفاعلات
 رای توپشت امید روی ظفر
 طبع تو دریاء فضل گنج هنر
- ب بر جلال تو (چرخ) فلک غباری دان
 ز (باغ) لطف تو صحن ارم گلی پندار
- ۱ اصول مذهب (انصاف را) توئی بنیاد
 اساس خانه (اقبال را) توئی معمار
- س سپهر بر نعم را زهی سنوده (هدا)
 جهان جود و کرم را زهی شکفته (بهار)
- ن نهال روضه دانش (توئی) درین بستان
 رواج نقد مکارم (توئی) درین بازار
 حنیف سالم
 فاعلاتن مفاعلاتن فعلن
 چراخ انصاف را مدار توئی
 باغ اقبال را بهار توئی
- و و از لطافت (نقش) خطت که (زینت) اوست
 به (پیش ظن) خرد رشک نعمت فرخار
- ر روان فروز و خرد (بخش غیب) دان آمد
 زبان کلام نوآن (تیز) پوی خوش رفتار
- ع عطاء (پیش) روت ملک جود را دستور
 ضمیر معنی (بینت) علوم را معمار

- ی پیکانه دو جهان پیش (بین) عالم غیب
 که (شد یقین) تو قانون هفت و پنج و چهار
 رمل مقصود
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
 نقش زینت بخش غیب پیش بین
 پیش طمسن تیز بیت شد یقین
 ن نه بانوال تو (طی گشت ذکر حاتم) و بس
 که (شد) معانی معن از تو (نسخ) در اسمار
 ک که نام جیحون (با کلاک چون) یم تو برد
 که (در مکنون باخط) تو کند اظهار
 ی بوین همچو (سحابت) بهار راحت بغش
 کلام (همچو) که (آبت) زلال نوش گوار
 رجز مکفون
 مستعملن فعولن مستعملن فعولن
 طی گشت ذکر حاتم با کلاک چون سحابت
 شد نسخ در مکنون باخط همچو آبت
 س سپهر اعظم (باهمت تو) بی بن و نوش
 محیط فایض (با خاطر تو) بی بن و تار
 ن تویی که (مایه در با) دل تو داددهد
 فرغ (چشمه گردون) برین بلند حصار
 ج چنانک پیش جنابت (محقر است) فلك
 (مکدر است) ازو روی گنید دوار
 مضارع اُخرب
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
 باهمت تو مایه دریا محقر است
 با خاطر تو چشمه گردون مکدر است
 ز زجابه داشته جور زمانه (در موکب)
 بعنف در سر (گردون تند) کرده فسار

- د دهد (جلال تو) زان سوی کاینات نشان
 نهذ زمانه دون (برخط) وفاق تو تار
 س سریر (شاه فلک) مسند سیادت تست
 ز (امر تو) نکشد (سر) زمانه غدار
 ت تو شهسوار وجودی (پیاده) زان بتورخ
 (نهاده) انسد صدور و امائل و احرار

مضارع مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلانف

دره و کب جلال تو شاه فلک پیاده
 گردون تند برخط امر تو سر نهاده

- و وطاء گردون (بارفعت تو) دودی دان
 نوای دریا (با خاطرت) نمی انکار
 ر رسد جلال ترا دست سوی (جیب فلک)
 برد (ضمیر) تو زاینیه (خرد) زنگار
 م مسای (دامن) همت برین روان کهن
 که گشت (روشن) ازو طبع مردم هشیار

مضارع اخر ب سالم

مفعول فاعلات مفاعیل

با رفعت تو جیب فلک دامن
 با خاطرت ضمیر خرد روشن

- ل لواء (جاه ترا) چرخ بوده مدحت گوی
 سحاب (جو د ترا) دهر گشته خدمتکار
 ک کند (مهابت) جاهت زمانه را تخویف
 دهد (امانت) جودت محیط را ادوار
 ب برد ز قدر تو (گردون) تحکم وافر
 کند ز دست (جیحون) تظلم بسیار

مضارع اخرب محذوف
مفعول فاعلات فعولن
جاه ترا مهابت گردون
جود ترا امانت جیحون

ا ایا (بروی تو چشم فلك) چو چشمه مهر
ا ایا (بعض تو صحن زمین) چو روی نگار
ذ ذکا بوصف تو (روشن) شود ز نور فروغ
ش شب (است) روز حسودت ز دهر حادثه رای
غم (است) لازم خصمت ز چرخ عمرشکار
مقادب محذوف

فعولن فعولن فعولن فعل

بروی تو چشم فلك روشن است
بعض تو صحن زمین روشن است
ا ایا بنور (سخن) گشته عدل را مصباح
ا ایا بنوک (قلم) کرده عقل را بردار
ه هوای لطف تو کزوی (حیات) میبارد
س سیم اوز (گهر) پر کند دو دست چنار
س سراء (بنخست) آبیست آتشین پیکر
ر روان تو (زخرد) یافته (عیار) و بهاء
ق قبای قدر تو (دارد) ز آسمان دامن
محیط دست تو (دارد) زمکرمت انهار

رمل مجنون مکفوف

فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

سخن حیات بنخست زخرد عیار دارد
قلم گهر نثارت زکرم شعار دارد

- غ غبار موآب تو (چرخ) رادهد رونق
 ر رواق گردون (شاگرد) پایگاه شناس
 ب به (تیغ فتنه نشانت) سرستم چون گوی
 ز (کلك ملك ستانت) زمانه چون طیار
- خفیف مجنون
 فاعلان مفاعلن فعلن
 چرخ شاگرد تیغ فتنه نشانت
 نقل مزدور کلك ملك ستانت
- ع عظیم (قصر جلال تو بی نشان) وائر
 عمیق (بجر نوال تو بی کران) وکنار
 هزج مطوی
 متفعلن مفاعلن
 قصر جلال تو بی نشان
 بجر نوال تو بی کران
- ا اسیر (دست) تو بجر محیط بی آکراه
 ل لطیف (طبع) تو پیوسته فایض ارواح
 م معین (تست) فک بالغدو والاصال
 ت تو (چرخ همت و) جودی زهی خجسته سیر
 م مراست (بجر هفر) که ضمیر که خاطر
 تراست (گنج گهر) که یمین و گاه یسار

دست طبع آست چرخ همت و بحر هنر
نظم نثر آست عقد لوء لوء گنج گهر

ک	کمال ذات تورا (هم) چو (عقل) صدمزدور
ی	کف کریم ترا (هم) چو (بحر) صد انبار بمین ملک (پذیرفته) از بسار تویسر
ن	درخت جود (گرفته) ز همت تو شمار نموده کوه (زحزم تو) دمبدم اعجاز
ج	محیط کرده مدام (از عطاء تو) اخبار جهان رموز (ثبات) تو میکند تعلیم
ه	سحاب ورد (زکات) تو میکند تکرار همیشه (دست) تو سرمایه اولوالالباب
ا	مدام (خط) تو پیرایه اولوالابصار امام اهل (قلم) کلک (تو) به نرم و درشت
ن	امیر ملک (سخن) نطق (تو) بسرو چهار نمونه (ید بیضاء) کف تویی تغییر
ج	مثال آب (خضر) خاطر تو بسی انکار جناب تست چو طور (کلیم) بارتیت قلم
	کلام تست چو (آب حیات) بامقدار الرباعیه

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول

هم عقل پذیرفته زحزم تو ثبات	هم بحر گرفته از عطاء تو زکات
دست قلم تو ید بیضاء کلیم	خط سخن تو خضر آب حیات
انار تا (نشود) بر درخت چون آبی	چفانه تا (نشود) در سرود چون زممار
همیشه (چرخ) ز قدر تو باد پای بسر	مدام (بحر) ز جام تو باد جرعه کسار
شده سپهر برین (با جلال تو) عاجز	فتاده (با کف تو) در دل بها بخار

- ۴ مدام (همسر) خصمت عناو داده بهر
اجل (برابر) او عرض لشکر جرار
خفیف مجنون
فعلاتن مفاعلتن فعلن
نشود چرخ باجلال تو همسر
نشود بحر باکف تو برابر
- ۵ سپهر (مسند صدر) توباد خاک درت
جو (سرمه) کشته سزاوار (دیده) اغیار
دل (سپهر) تورا بنده باد و همواره
میان مجلس بزم تو (مهر) مشعله دار
ی بگانه باش و مقدم که سوی (سده) تو
زمانه می برد (از خاک) درگه تو نثار
ن نهال (جاه تو) سرسبز باد صورت بخت ؟
در آستانه (درگاه تو) گرفته قرار
ح حساب عمر تو بی حصر (باذ) و همواره
دل (تو) فارغ (باذ) از صروف لیل و نهار
رجز مطوی
مفتعلن فاعلتن مفتعلن فاعلتن
مسند صدر سپهر سده جاه تو باد
سرمه دیده مهر از خاک درگاه تو باد
- ۶ سوم حادثه (شاخ درخت) خصم ترا
چنان بسوخته کز (شخص) وی نماند غبار
ی بگانه (بخت تو) تا حشر (نو برو تازه)
(نجیف خصم تو) تا نفع صور (خسته و خوار)
ن نهان چشیده شرابی (جوان) ز ساغر غم
که تا صبح ابد (ناتو ان) بود زخمار
رجز
مفتعلن مفاعلتن مفتعلن مفاعلتن

شاخ درخت بخت کو او بر و تازه جوان
شخصی نجیب خصم تو خسته و خوار ناتوان

تو شیخ العاشیه اصل سالم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

آنک آمد گاه احسان پیش دستش بحر عین

آنک اندر عین انسان هست چون انسان عین

وانک بر چرخ چهارم هر سحر گاهی کند

از فروغ خاطر او اقتباس نور عین

کیست جز دستور ملک پادشاه شرق غرب

عالم تمکین جهان جاه شمس دین حسین

در خاتمه متذکر میشود که راجع بنام ممدوح در این قصیده در کتاب
(مکاتبات رشیدی) که اخیراً در هند چاپ شده در صفحه ۱۷۸ صریحاً بنام
(خواجه شمس الدین حسین دامغانی) (۱) اشاره شده که از طرف خواجه رشیدالدین
فضل اله مامور شده در نواحی (حویزه) به آبادی و عمران آن صفحات مشغول و
تحصیل مال نماید عین عبارت و انشاء خواجه رشید را که خالی از فایده نبود
باطلاع قارئین محترم میرسانیم

(پیش از این قدوة الصواب ذوالمجد الطاهر والفخر الظاهر) خواجه
شمس الدین حسین دامغانی را زید قدره که از اسباط قابوس و اولاد ملک
علاء الدین است و پیوسته در زمان حکومت خلفا و ملوک موقر بوده اند مقرر
کرده بودیم ولایت حویزه که مسکن اسود و مقام اصوص است بحال عمارت
آورد و در ولایت واسط و صحرا نشین خوزستان چون لر و کرد و عرب منادی
کند که هر که در ولایت حویزه درخت خرما و غیره از مشجرات دیگر به
نشاند دو جریب مغروس را خراج رکنی بدیوان اعلی جواب گویند و بدین

(۱) در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که (خواجه شمس الدین حسین دامغانی) داماد

خواجه رشیدالدین فضل اله است

واسطه اکثر حویزه و تستر را بدین طریقه معمور گردانیم اکنون مشارالیه را فرستادایم و مقرر کرده که هر که در صحرای دستاباد بعد از بستن بند و حویزه و صحرای مشکوک و دوبندار دو جریب غازی مشجر گرداند دودینار رکنی بدهد میباید که اهالی و متوطنان و مساکین آن طرف از سر رفاهیت خاطر هر کرا قوت و قدرت باشد بر قدر حال خود زمین معینی مشروط بر آنکه مالکی نداشته باشد و خراب و بایر بوده بحال عمارت آورده آنرا ملک طلق خود داند و فرموده‌ایم که عمال دیوان بیش از خراج که متعین شده نستانند و از تکلیفات و توزیعات دیوانی معاف دانند

انتهی

ناگفته نماند که در بعضی قسمتهای قصیده از معانی و الفاظ ضعف و سستی ملاحظه میشود و این ناشی از اشتباه کاتب در نسخه خطی و یا از ناخوانا بودن آن است و نسخه دیگری نیز موجود نبود که مقابله و تصحیح میشد ناچار عین آنرا نوشتیم

غلطنامه

ص	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۷ و ۶۰	صنعتها	ضعفها